

دو کتاب از رومن گاری

هوا نمی روند

(۱)
بادبادک هایچی

◆ فتح الله بی نیاز

اصله

نام کتاب: بادبادک هایچی که هوا نمی روند
نویسنده: رومن گاری
ترجمه: ماه منیر مینوی
انتشارات: نشر طوس
تعداد صفحات: ۳۳۶ صفحه

شغل پستی را انتخاب می کند. نویسنده با چنین استخالی از جنبه آمیز، آسانی را به ما نشان می دهد که به ساده زبانی و قناعت گرایش دارد و در اوقات فراغت بادبادک می سازد چیزی که بی شک برای ما نماند پرواز و شاید بلند پروازی باشد. بعضی از بادبادک ها شامل تصاویر شخصیت های مهم و تاریخی فرانسه اند و بعضی به هنریشه ها و ورزشکارها، به مشاهیر استخوان پوسیده و کودکان زنده می اندیشند. بازده کنندگان کارهای او، معمولاً از طبقات بالای اجتماع هستند که بعضی شان با حالتی تحقیرآمیز به او نگاه می کنند و با او برخورد خوبی ندارند. لودویگ از این برخوردها و نگاه ناراحت می شود، اما وقتی مساله را با آمیروز در میان می گذارد آمیروز به او می گوید: «آدم وقتی کاری را دوست دارد، اصلاً نباید به آن چه که دیگران می گویند یا کاری که دیگران می کنند، اهمیت بدهد.» صداقت آمیروز، اگر بپذیریم که نخستین گام صداقت با دیگران و اصلاً با هستی، صداقت با خود است. در همین نکته مشخص می شود. آسانی که این تئولوژی خاصی ندارد، اما به اصول و پرنسپ های «آسانی» پای بندی دارد.

لودویگ و عمویش در مزرعه ای به نام «موت» در شهر نورمندی زندگی می کنند. لودویگ در دلمی نزدیک به مزرعه یک کلیه سرخوستی می سازد و گلای برای مطالعه و سر در تخیلات به آن جامی رود. یک بار با

رمان «بادبادک هایچی که هوا نمی روند» از عشق دوران جوانی انسان های معمولی نسبت به یکدیگر و همچنین از مقاومت فرانسویان در مقابل آلمان هادر جنگ جهانی دوم حکایت می کند. این رمان از دیدگاه اول شخص و در چهل و هفت فصل روایت می شود. زبان اثر و شکل کلی روایت، مثل بقیه آثار رومن گاری، صریح و ساده است و در بیان به مفهوم متن نظر دارد، مفهومی که در رابطه با انسان های هراسیده، اما فاقد پیچیدگی های شخصیت های وولف و فاکنر، مادیت پیدا می کند. «لودویگ فلوری» در کودکی خانواده اش را از دست می دهد. عمویش «آمیروز» سرپرستی او را به عهده می گیرد. آمیروز پس از بازگشت از جنگ، فردی صلح طلب می شود و چون در جبهه موق به کسب مدال نظامی و صاحب جنگی شده است، اجازه پیدای کند تا شغل مورد علاقه اش را انتخاب کند. او با توجه به تمایلات صلح جوانه اش،

دختری زیبا و موقلای آشنا می شود که لیلانام دارد. از آن روز به بعد، لودویگ هر روز در همان ساعت لیل را در کلیه می بیند. تا این که ناچار سال بعد، از لیلانام خبر نمی شود. طی این چهار سال لودویگ بی می برد که قصر زار در نورماندی متعلق به لیلانام و خانواده اش است. پدر لودویگ لپتان و مادرش قبلاً در ووشو هنرینه بوده است و آنها گلمی تابستان ماه به نورماندی می آید. لودویگ طی آن چهار سال موفق می شود در سن چهارده سالگی دیلم بگیرد و در رستوران کلوزولی به عنوان حسابدار مشغول کار شود. در عین حال مدام به لیلانام فکر می کند و چیزی رفتار و گفتار او را به خاطر می آورد. با چنین

شگردهی مایه بیسم که نویسنده برای لودویگ هم «اصلی برای زیستن» برمی سازد. توجه خواننده را به این نکته جلب می کند که رومن گاری اصولاً دربی دلیلی برای منابختنیدن به شخصیت هایش است. گلمی این اصول یک سر و گردن از کتشن ها، گفتارها و رفتارهای مرتبط با شخصیت فراتر می روند. به همین دلیل به رغم آن که شخصیت هایش دوست داشتنی اند، اما به لحاظ زیباییانش در حد و اندازه شخصیت های فاکتور و کتراه نیستند.

عاقبت بعد از چهار سال، لیلانام یک بداز ظهر دوباره، به کلیه سرخواستی می رود و لودویگ را با یک سید توت فرنگی و شکر، منتظر خود می بیند. لیلانام در طول تابستان بارها لودویگ را به منزل دعوت می کند. در این دیدارها، لودویگ با پدر و مادر لیلانام، برادر او «تاده» نیز می ریزد و فرزند خوانده آشنا می شود. پدر لیلانام کت پروینکی در امور کلی تیوب کاره دولی چون قمار بازی است، گلمی هر چه به دست می آورد در سفر قمار به باسی دهد و دچار بحران مالی می شود. همسرش نیز «دلفوشی دلی» جدا از خانواده دارد. نویسنده بدون کمترین بهره گیری از مصادو استعاره و بیچیدگی، شخصیت های اشرافی و انحطاط یک خانواده اشرافزاده را به ما نشان می دهد. رای این منظور از نگاه راری (لودویگ) استفاده می کند، هر چند که گلمی به تنها به اینجا می اعتنا می شود، بلکه متن را دچار تطویل می کند.

«هلنس» پسر عموی آلمانی لیلانام که یکی از دوستداران لوست وارد داستان می شود و پدر لیلانام لودویگ می خواهد دو کار حسابداری کمیشن کند. لودویگ به امید دیدن لیلانام، سه سال تابستان هازد خانواده پروینکی کار می کند. او طی این سال هائی فهمد که لیلانام هدف مشخصی ندارد، هر



روز یک شغل برای آینده خود انتخاب می کند، و حتی زمانی که با لودویگ روابط عشقانه برقرار می کند، تصمیم می گیرد «یک روسی بزرگ» شود. لودویگ او را فردی دمدمی مزاج می داند، اما احساس می کند او را همان طوری که هست، دوست دارد. اگر رخدادها و گفتار و گویهای متن به دقت آرزویی شده، یعنی می توان دریافت که گرایش احساسی هر دو نفر، گویهای لجاجت با کتشن ها و اکتشن های عطفی آنهاست. توفیق نویسنده در این مورد انکارناپذیر است، اما برای نشان دادن این موضوع، کم حاشیه روی نشده است.

پس از شروع جنگ، لودویگ می شنود که محل قامت خانواده پروینکی گلمی و باخاک یکسان شده است.

پس برای کسب خبر، خود را به سربازخانه معرفی می کند، اما به دلیل بالا بودن ضربهان قلب او را نمی پذیرند. لودویگ فکر می کند در پاریس بهتر می تواند در جریان اخبار جنگ قرار گیرد. به آن جا می رود. پولش کم است، پس مجبور می شود اتفاق در یک

روسی خانه که رتشیه ای هودی به نام ملام زولی دارد، اجاره کند. مادام زولی، لودویگ را به استخدام خود درمی آورد و او را از او می خواهد رانندگی یاد بگیرد و کارهای برایش انجام دهد و پیش کسائی برود. به این ترتیب لودویگ ناگهان به باشیکا مقاومت تماس می گیرد. پس از مدتی، ملام زولی به یک مخفیگاه می رود و از لودویگ می خواهد به نورماندی برگردد و منتظر بماند. هنوز مدت زیادی از بازگشت لودویگ نگذشته است که آلمانی ها مورماندی را تصرف می کنند. لودویگ در این زمان دوباره حسابدار رستوران کلوزولی است و برای این که لیلانام همیشه کنار خود داشته باشد، هر از گاهی به قصر کتشن می رود و خاطراتش را با لیلانام خود بازسازی می کند. در یکی از شب های که به آن جامی روده ناگهان با هلس و چند آلمانی دیگر روبرو می شود. او بی می برد که آلمان هانفقد دارند قصر را به صورت پایگاه در آورند. پس برای آن که آلمان هانفقد به هدفشان برسند، قصر را آتش می زنند. هلس فرانسه او را دستگیر می کند و توسط آنها آلمان هانز جویی می شود. هلس به آلمانی هانفقد آوری می شود که در خانواده لودویگ دیوانگی یک امر موروثی است. هلس نیز که حالا یک افسر آلمانی است، با شهادت دروغ و «این که شب آتش سوزی تا صبح با لودویگ و آرموزار در خانه آنها بوده سبب آزادی لودویگ می شود.

نقد فصر

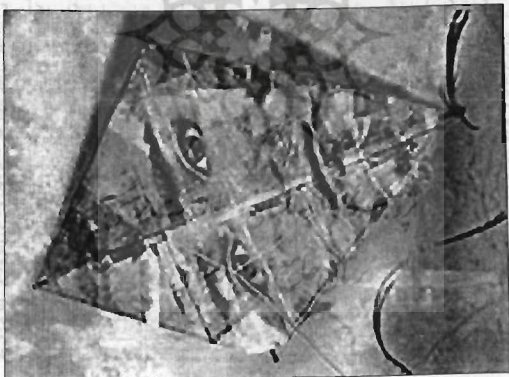
رای و خواننده نمی مانند علت شهادت دروغ هانس چیست و نویسنده حقیقت امر را ناگفته می گذارد تا بعد. در این بخش از داستان، نفاخ خیلی شلوغ می شود و نویسنده به خود مسلح نمی دهد که اثری داستانی اثرش را روی شخصیت های مختلف بپاشد. رویدادها از خانیة شخصیت سازی بیرون زده می شوند و شخصیت های فرعی یا حتی درونگاری شخصیت های اصلی، پخته از کار در نمی آیند. در چنین موقعیت های، نویسنده های همچون کرک و فاکتاز حجم، شدت و سرعت رویدادها کم می کنند تا بیشتر به شخصیت ها درنگ بدهند یا ضرباتک داستان را کند می کنند تا به هدفشان برسند. اما در این گاری به چنین شکردهای دست نمی زند و ذهن خواننده را با بملران اطلاعاتی می کند. البته کلاً هم غافل نمی شود و گاهی بزلفه های ارزنده ای ارائه می کند. مثلاً به شیوه ای بدیع از مبارزه اشاره می کند. این شیوه توسط مارسلین نویولر آشیز کلوزولی به کار برده می شود. او معتقد است که آشیزی و غذاهای فرانسوی در دنیا حرف اول را می زنند. بنابراین وقتی آلمان ها، فرانسه را اشغال می کنند، تصمیم می گیرد فرانسه ظاهراً شکست خورده را با آشیزی و غذاهایش سرپاینگ دارد گرچه با

تقدیر فصل ۵

این غذاها از آلمان ها بخرایی می کند، ولی کار خود را خدمت به آهانی داد بلکه مقاومت فرانسه در مقابل اشغالگران و حفظ کشور فرانسه می بندارد. البته جبهه مقاومت تصمیم می گیرد استوان او را منجر کند. اما در بخش دیگری از داستان، با وساطت لودویگ و جلب همکاری غیر مستقیم مارسلین با جبهه مقاومت، این تصمیم اجرا نمی شود.

لودویگ آزاد می شود. پس از آزادی، جبهه مقاومت با او تماس می گیرد و او فعالیتان به خدمت آنها دعوتی آید. در این مدت کمتر به لایلا فکر می کند و با او گفت و گو می خیالی دارد. ساختار زبان از این به بعد، به رغم برخورداری از نقاط تملیق پرشمار، به دلیل پراکندگی، تا حدی سست می شود اما پس از چند صفحه قوت خود را بازی می یابد.

لودویگ در جریان فعالیت هایش، پیام های از زنی به نام مانام هاستر و هاووزی می دریافت می کند که خبرهای موهی درباره آلمان ها به او می دهد. پس از مدتی که آن ختم را می بیند، متوجه می شود که او کسی جز مانام زولی نیست. برنونی که خلیبان شده است، در خاک فرانسه سقوط می کند. لودویگ او را می بیند و فریادش می دهد. بنابراین نه مانام زولی همان کسی است که لودویگ (و خواننده) می بندارد نه برنونی



احساساتی. آنها در عین گرایش به آزادی، همان گونه که طاهر آرزوهای
 نلتین می آید، طاهر به فرجام نفعی هم می ریزد، بنابراین در مجموع
 اسیر سرنوشتی اند که روایت با در واقع زندگی، برایشان تعیین کرده است.
 یک روز لودویگ لیلارا می بیند. لیلان شب برایش توضیح می دهد که
 پس از محله آلمان همدانش مبتلا به حملات هysterی و پدش بیمار
 کوری روانی شده و ناد به جبهه مقاومت پیوسته و خوش مجبورنده
 برای حفظ خانواده و جانش، معشوقه یک آلمانی بشود. لودویگ «غمگین
 می شود اما حس می کند هنوز هم لیلارا دوست دارد و نمی تواند به خاطر
 آلودگی جشمن، روح او راناداده بگذرد.» این احساس، یکی از زیباترین
 نکات سراسر داستان است و هرگز هم نتنها دستخوش میان مایگی و
 سستی نمی شود، بلکه خواننده حس می کند که یکی از انگیزه های روایت،
 در واقع همین شوق لودویگ است، عشقی که تبیین و حتی وصف نمی شود.
 هرگز گاهی لیللا به بدین لودویگ می رود. او در یکی از ملاقات هایش
 به لودویگ می گوید، به خاطر نفوذ زدنش بر هانس، به زودی لودویگ را
 با واقعه ای روبه رو خواهد کرد که به لیللا افتخار کند. با شنیدن خبر سوء
 قصد ناموفق هانس به جان هیتلر، خواننده هم مثل لودویگ غافلگیر
 می شود. لودویگ حس می کند هانس را که حالا زخمی شده، از کنیز
 خارج کند، ولی کاریش نمی رود و هانس خودکشی می کند. لیلانم
 دستگیر و زندانی می شود و در زندان او را شکنجه می دهند. سپس او آزادی

سرازی یک روسی، خفه درمی آورد. رئیس آن جاد
 مادام ژولی را خبر می کند. مادام هم لودویگ را
 در جریان می گذارد و به او پول می دهد تا برای
 آوردن لیللا به پاریس برود. اما یک شب قبل از
 این تصمیم، لیللا با قیافه و روحیه ای دودخ شکنته،
 باه خانه لودویگ می گذارد. لودویگ او را با
 روی گشاده می پذیرد. لیللا آن چنان نطقید است
 و آن قدر احساسی گنه می کند که هر شب به سر
 از خوابیدن لودویگ، دست خود را با شمع
 می سوزاند. شئی لودویگ متوجه می شود و به
 او می گوید: «تنباید خودش را مقصّر و گناهکار
 بدانید، چرا که مقصّر اصلی جنگ هیتلر، فرانسه
 و عوامل دیگرند.»

آمبرواز نیز با شنیدن این خبر که کودکان
 یهودی را برای کشتن به آلمان می فرستند،
 پادبادهای بانسان ستاره زرد داوود می سازد

و آنها را به پرواز درمی آورد. به دست آلمان هاستگیر می شود و به خاطر
 دیوبلگی خنوادگی، دوباره آزاد می شود. یک افسر زن آلمانی از او می خواهد
 پادبادهای از پوست یک انسان برایش بسازد و چون او قبول نمی کند، به
 عنوان اسیر به اردوگاهی در لهستان منتقل می شود. بنابراین در اوج کشتار،
 ما با کاراکتری روبه رو هستیم که نمی تواند حتی دو برابر «نشانه و نشان
 شرم هم افعال به خرج دهد.» «تپه» مردمی است می ادعا و معمول که در
 معمولی بودن شان و حتی گناه کردنشان صداقت دارند، تپه مورد علاقه
 رومن گاری.

پس از ورود آمریکایی ها به خاک فرانسه، اهالی لیللا را به دلیل این که
 معشوقه آلمانی ها بوده دور، می کند و از آرایشگری می خوانند که هوایی
 او را از تبه تراشد. لودویگ سر می رسد و لیللا را که بسیار افسرده و غمگین
 شده است، از دست آنها نجات می دهد. لودویگ روزهای بعد به منظور
 اعتراض به اهالی که همچون غایتبیت ماضی عمل می کنند، دست لیللا را در
 دست می گیرد و در خیابان ها می گرداند و اهالی را از کارشان
 پشیمان می کند. لودویگ علاوه بر کار حسابداری با کمک مالی
 مادام ژولی و به کمک بچه های نورماندی به ساخت پادبادهای
 می پردازد و با استقبال مردم مواجه می شود. و ضمن روحی لیللا نیز
 بهتر می شود و با لودویگ ازدواج می کند. آمبروازیس از ازدواج
 آنها برمی گردد و خواننده می فهمد که او دو طول ماهی گذشته برای
 کودکان کشورهای مختلف پادبادهای ساخته
 است.

همان طور که خواننده می بیند، رده است این زمان
 مملو از آدم، سه محور اساسی دارد: لودویگ و
 عمویش آمبرواز، ساختار ترفنی و در حال نهادن
 خانواده لیللا، و بالاخره محور جنگ که
 روی دادهای آن شخصیت های دیگری را عرضه
 می کند که در مجموع نارشامی روانی نسبتاً
 کاملی از برقریت تاریخی سیاسی آنتیجاست است.
 شخصیت های همچون ملام ژولی، مارسلین دوربا
 و... لودویگ تجلی عینی یک انسان خلیفان
 عاشق و در عین حال شهید است که در برابر
 «آلمان» پیش از «انسانیت و اخلاق» سر تسلیم
 فرود می آورد. عمویش نمونه انسان های ثانی
 است که نمی تواند دوست نداشته باشند و بدی
 کند. «اگر خوب دقت شود، تمام شخصیت ها



نقد فص

Romain Gary
La promesse
de l'aube



می‌جنگیدند، مثل رفتار مردم محکمه، بالا به بالا به دلیل رابطه او با آلمانی‌ها. رومن گاری حتی این رابطه را اگر نگویم توجیه دست کم به دقت برای ما تصویر می‌کند تا خودمان تصمیم بگیریم، آیا یک دختر حق دارد برای نجات خانواده‌اش، معشوقه انسانی از قوای دشمن شודה اگر قرار باشد همین دختر در ازای جان خود، جیل اعتصابی خانواده‌اش را نجات دهد، درباره او چه فکری می‌کنیم؟ آیا در حالت اول نسبت «بدکار» و در حالت دوم نسبت «بسیارزه» نمی‌دیدیم؟

سؤال‌های پرشمار در باره شخصیت‌ها و نفس جانفشانی‌ها و ابتدایی‌ها، و اضمحلال خودبه خودی یک خانواده انسانی

برای خواننده مطرح می‌شود که همه به نوعی به مفاهیمی برمی‌گردند که همواره برای رومن گاری دغدغه بوده‌اند. حتی زندگی شخصی‌اش هم نشان می‌دهد که در پی چه بود و چرا متن‌هایش به زندگی‌اش نزدیک بوده است. ■

تعیین‌روایی خود را به نوعی از این محور تغذیه می‌کنند و این شیوه‌ای است که گاری اسلوب‌تقریباً بیشتر آثارش به کار می‌برد. اما وی رسیدن به این نقطه جنگ را وسیله قرار داده است، یعنی یکی از شیرانه‌ترین اعمال بشری. این مرکز، این مکان را به نوسنده می‌دهد تا نگرش خود را نسبت به نوع بشر و تقسیم‌بندی‌های مختلف جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی در قالب رخداد‌های داستانی و شخصیت‌های داستانی به نمایش بگذارد. براساس این رمان هانس آلمانی و لودویگ فرانتسوی، امپراتور سادول و مادام ژولی بدنام، صرف‌نظر از تفاوت‌هایشان و در مواردی

اختلاف‌های بنیادین خود، گاه در امری مشخص به وحدت خودجوش می‌رسند و وحدتی درونی، خودخواست و از هر حیت انسانی، رعکس، ممکن است انسان‌هایی پاک و ساده‌گام، در اثر ست و جهل درست به همان اعمالی دست بزنند که ناهموار علیه آن

تقدیر فصله

